

فرد و مبارزه در جامعه‌ی استبدادی

contact@korosherfani.com

کوروش عرفانی

رهایی از استبداد نیازمند یک کار همه جانبه است که مبارزه سیاسی تنها یک وجه آنست. انسان استبداد زده باید هم از پای زنجیر بگسلد هم از اندیشه و فکر. تاریخ معاصر نشان می‌دهد که استبداد ستیزی در جامعه ما به نبرد سیاسی محدود شده و آزادسازی فکری مبارزین و اعضای جامعه را به همراه نداشته است. آیا این، دلیل استمرار استبداد در ایران نیست؟ آیا رهایی کشورمان از چنگ استبداد با سرنگونی رژیم‌های مستبد حاصل می‌شود، یا آنکه به کار دیگری نیاز است؟ چه باید کرد که ریشه استبداد در ایران خشکانده شود؟ این نوشته ضمن پرداختن به این سوالات، به وجه عملی مبارزه سیاسی پرداخته و اهمیت نقش مبارزین ضد استبداد را در کشورمان بررسی می‌کند.

× ×

برای حل یک مشکل، فهم دقیق آن گام نخست است. برای ما قربانیان تاریخ دیکتاتوری ایرانی هیچ چیز مفیدتر از آن نیست که استبداد را بطور ماهوی بشناسیم تا چندان به شکل آن اهمیت ندهیم. اگر ذات پدیده‌ی استبداد مورد شناخت قرار گیرد موفق خواهیم شد رد و اثر وجود و حضور آنرا در همه جا شناسایی کرده و با آن برخورد فعال کنیم. نگرش پدیدارشناسی استبداد به ما کمک می‌کند که از برخورد سطحی و ظاهری با آن پرهیز کرده و به ریشه‌دار بودن پدیده در جای جای زندگی خود پی ببریم. دست آورد این برداشت عمیق آنست که دیگر استبداد را فقط در حیطه‌ی رژیم سیاسی حاکم بر کشورمان جستجو نکنیم، زیرا استبداد فقط سیاسی نیست، استبداد اجتماعی و استبداد فرهنگی نیز وجود دارد. جوامعی مانند ایران با هر سه شکل آن سر و کار دارند. یافتن و مقابله با انواع استبدادها و اشکال مختلف آن به ما یاری خواهد داد که نه فقط از شر استبداد سیاسی امروز حاکم بر ایران رها شویم، بلکه بطور تاریخی ریشه‌های چند وجهی استبداد را مورد تهاجم قرار دهیم.

شناخت استبداد

برای آنکه استبداد برقرار باشد به دو عنصر نیازست، استبدادگر و استبداد پذیر. اعمال استبداد و پذیرش آن مکمل یکدیگر هستند و اگر یکی نباشد دیگری دلیل بودن خود را از دست می‌دهد. همچون رابطه‌ی ظالم با مظلوم که از طریق تکمیل گری، به پدیده‌ی ظلم تولد می‌بخشند. بر همین مبنای مبارزه‌ی با استبداد نیز یک مبارزه‌ی دو وجهی است. هم باید بر استبدادگری تاخت و هم مانع از استبداد پذیری شد. مقابله با استبداد را می‌توان با تکیه بر هر دو وجه به سرانجام رساند: استبدادگر را نابود کرد و استبداد پذیر را تغییر داد. پس، برای مبارزه با استبداد و ظلم دو روش موجود است:

- روش مبارزه با فاعل و عامل استبداد و ظلم. (برخورد سیاسی)
- روش تغییردهی مفعول استبداد و ظلم. (برخورد اجتماعی و فرهنگی)

بسیاری از سیاسی‌کاران ما تکیه‌ی مبارزاتی خود را بر روش اولی نهاده‌اند و به روش دوم نیاندیشده‌اند. اگر هم از آن یاد کرده‌اند فقط در مورد کسانی که به مبارزه پیوسته‌اند بدان پرداخته‌اند و نه برای عموم اعضای جامعه‌ی اسیر استبداد. تمرکز انقلابیون و فعالان سیاسی در کشور ما همیشه بر این بوده است که با "استبدادگران" به مقابله بپردازند، اما به سراغ استبدادپذیران نرفته‌اند. به همین خاطر نیز با وجود قربانیان فراوان و فداکاریها و زحمات بسیار، هنوز آزادی را برای میهنمان به ارمغان نیاورده‌اند. با اتکاء به تجربه‌های تلخ گذشته‌ی مبارزاتی جامعه ایران، می‌توانیم این فرضیه را مطرح کنیم که اگر این امر فقط به سیاست باز می‌گشت، نزدیک به ۱۰۰ سال مبارزه برای نابودی آن در ایران باید تا بحال به محو استبداد منجر شده بود، اما دیدیم که نشد. چندین قیام، شورشهای بسیار و دو انقلاب نتوانست غول استبداد را از میهنمان در این یک قرن به در کند. بر عکس، هر بار، استبداد قبلی جای خود را به استبدادی به مراتب خشن‌تر و قویتر داده است: ظلم قاجار به استبداد رضاشاهی جای سپرد، استبداد رضا شاه با ستم‌سالاری به مراتب خشن‌تر پسرش جایگزین شد و سرانجام استبداد پهلوی جای به دیکتاتوری بی‌مانند جمهوری اسلامی داد. بر این اساس آیا جای نگرانی ندارد که استبداد بعدی بتواند باز خشن‌تر و بیرحم‌تر باشد؟

آنچه بدیهی می‌نماید اینکه، اگر به یک پدیده‌ی چند بعدی، تنها از یک بعد بنگریم، نمی‌توانیم آنطور که باید و شاید رفتارمان را با پیچیدگیهای آن تنظیم کنیم و لذا غافلگیر خواهیم شد. به همین ترتیب، برداشت تک بعدی ما از استبداد، در دهه ۵۰، سبب شد در نیابیم که همین استبداد، در طول تاریخ، هیولایی به اسم روحانیت را در دل جامعه ایرانی پروراند و آماده نگه داشته است تا فرصت ظهور پیدا کند. نیز در نیافتیم که محرومیت طبقاتی، چگونه برخی از اقدار اجتماعی به غایت محروم و مستضعف جامعه را به استبدادگرایی تبدیل کرده بود که بعد از انقلاب، با حمایت روحانیت، به تحمیل کردن سیاسی استبداد اجتماعی و درون طبقه‌ای خود به کل جامعه دست بزنند. با ظهور انقلاب و کنار رفتن رژیم پهلوی دیدیم که چگونه ترکیب استبداد فرهنگی روحانیت و استبداد اجتماعی مستضعفین یک استبداد سیاسی نوین را بنیان نهاد. این مثال تاریخی مشخص، ما را به این نتیجه می‌رساند: تا زمانی که در دل جامعه، نیروهای اجتماعی استبدادمنش، بطور بالقوه یا بالفعل، حضور دارند، امکان تولد استبدادهای سیاسی جدید بسیار قویست. یعنی پیوسته افراد کثیری هستند که آماده‌اند تا به محض بروز شرایط سیاسی مناسب، این استعداد استبدادگری خود را بروز دهند و فرصتهای تاریخی آزادی‌یابی را بسوزانند.

جامعه‌ای که تولیدگر مستبد است از استبداد رهایی نخواهد یافت، جامعه‌ای که در آن افراد کثیری رفتارهای مستبدانه را در خود ترویج می‌کنند، بدون آنکه با این امر برخورد نهادینه و عقلایی شود، شانس رهایی از استبداد را بدست نخواهد آورد. رهایی از استبداد، در درجه‌ی اول، نیاز به باز نگری در مکانیزمهایی دارد که سبب بروز رفتار مستبدانه در افراد می‌شود. مکانیزمهای فوق در روابط انسانی و اجتماعی جامعه‌ی استبداد زده، از پایین‌ترین تا بالاترین سطوح آن، در جریان است. یعنی هم در محیطهای خرد جامعه، مانند خانواده، محافل، مدارس، محله و هم، در محیطهای کلان مانند ادارات، ارتش، سازمانهای دولتی و غیره. هم در روابط میان فردی آن است و هم در آثار هنری آن. ادبیاتش انباشته از کدهای استبداد منشی خواهد بود و تناثر و سینمای آن مروج رفتارهای اینگونه خواهند بود. استبداد اجتماعی و فرهنگی همه‌جا حاضر و در چشم کسانی که شاخص مقایسه‌ای ندارند ناپیداست. بکارگیری کلمات و واژه‌های نامناسب، رانندگی زورگویانه در خیابان، اعمال یک مدیریت غیر منطقی، زورگوییهای بظاهر ساده و بدیهی افراد جامعه نسبت به یکدیگر، مرد سالاری، پدرسالاری، خشونت فیزیکی یا گفتاری معلم نسبت به شاگردانش، کارفرما به کارگر و همه و همه، بسترهای پرورش رفتارهای مستبدانه هستند. به طور ریشه‌ای، شکل‌گیری استبداد اجتماعی از سنین بسیار پایین و با نخستین روابط کودک با محیط خانوادگی خود آغاز می‌شود. هرگونه رفتار خشن، غیر منطقی، غیر مناسب، تحمیلی و عصبی با کودک، بستری است برای آغاز شکل‌گیری رفتارهایی که، بعدها با استبداد عمومی حاکم بر جامعه تلفیق و تقویت می‌شود و ابزاری برای استبدادگری یا استبداد پذیری می‌گردد.

پیامدهای استبداد

برای درک بهتر استبداد، به شناخت ذات پدیده بپردازیم. تعریف استبداد عبارتست از: تحمیل اراده‌ی خود از طریق نفی اراده‌ی دیگری. استبداد، افراد را به انجام امری که میل دیگریست اما مطلوب آنها نیست، وادار می‌کند. استبداد راه انتخاب را می‌بندد و اجبار را جایگزین آن می‌کند. بواسطه‌ی این وجه اجباری، مستبد موفق می‌شود به خواسته‌ها و تمایلات و نیازهای خود پاسخ دهد و آنها را ارضاء نماید. اما در عوض، خواست و میل شاید میلیونها قربانی استبداد، پایمال می‌شود. این زیر سوال رفتن اراده‌ی دیگران، به سهم خود، موجب بروز صدها مشکل روانی فردی و اجتماعی می‌شود. استبداد، به دلیل نفی اراده‌ی فرد، پدیده‌ای ضد تکامل است، یعنی پیوسته انتخاب آزادانه‌ی افراد را ناممکن ساخته و زمینه‌ی ایستایی و قهقراگرایی آنها را فراهم می‌کند. نفی حق انتخاب در یک انسان، زمینه‌های روانی سازش و تسلیم طلبی را به همراه آورده و او را به سمت تن دادن به انواع بردگی‌های فردی یا اجتماعی سوق می‌دهد. استبداد انسانها را ضعیف، ضعیف النفس، ترسو، خجالتی و توسری خور بار می‌آورد و آنها را برای قبول استثمار، استعمار و استحمار آماده می‌سازد. استبداد، زمینه‌ساز مسخ فردی و اجتماعی افراد است. چرا که با پذیرش اجباری نظر دیگری و تن دادن به آن، انسان از اصالت فردی خود دورتر شده و به همانندی با اراده‌ی مستبد می‌پردازد. به مرورزمان، اراده‌ی انسان کم اهمیت شده و تبعیت کورکورانه جایگزین انتخاب آگاه فردی می‌شود.

انسان استبداد زده فاقد افق دید برای دیدن گستره‌ی واقعی جهان است، زیر دایم، یک عامل بیرونی و یا یک ترس درونی، محدودیت‌هایی را به او تحمیل می‌کند. برای درک ویژگیهایی که بر اثر استمرار استبداد پذیری بر انسان عارض می‌شود، می‌توانیم او را با انسان آزاد مقایسه کنیم تا تفاوتها را در یابیم:

انسان آزاد شجاع است، انسان استبداد زده ترسو است، انسان آزاد دارای اعتماد به نفس ست، انسان استبداد زده، اهل جازدن و عقب کشیدن است، انسان آزاد تحمل دگراندیشان را دارد، انسان استبداد زده از چند گانگی اندیشه‌ها وحشت دارد، انسان آزاد دیگری را دوست دارد، انسان استبداد زده، در دیگری دشمن و رقیب و بدخواه می‌بیند، انسان آزاد خودش است، انسان استبداد زده چند شخصیتی و مزور و منافق است، انسان آزاد راستگو و شفاف است، انسان استبداد زده اهل دروغ و تقیه و پنهانکاری است، انسان آزاد برای آزادیش می‌میرد، انسان استبداد زده برای آزاد نبودن جان می‌دهد، انسان آزاد پیشرفت دیگران را نسبت به خود عادی می‌بیند، انسان استبداد زده حسود و بخیل و تنگ‌چشم است، انسان آزاد از تغییر اندیشه و دگرگونی شرایط باکی ندارد و آنرا طبیعی می‌داند، انسان استبداد زده انجمادگرا و ایستایی‌طلب است و از تغییر می‌هراسد، انسان آزاد خود را دوست و یار دیگران می‌داند، انسان استبداد زده فقط تظاهر به دوستی را می‌پسندد تا برای خود کمتر دشمن بتراشد.

انسان آزاد اهل اعتماد و قابل اعتماد است، انسان استبداد زده بدگمان و اهل خیانت است، انسان آزاد بزرگووار و بلند طبع است و انسان استبداد زده حقیر و مسکین است.

استبداد همه این خصلت‌های منفی و باطل را در قربانیان خود به جای می‌نهد، عادی می‌کند و انسان را از قوه‌ی ممیزه محروم می‌سازد. جامعه استبدادی جامعه‌ای است بسته که به اعضای خود امکان عینی و ذهنی ارتباط با جهان بیرون را نمی‌دهد و یا دنیای بیرون را منفی و بی ارزش جلوه می‌دهد تا اعضای آن به تفاوت و مقایسه و زیر سوال بردن جهان بسته و ضد انسانی خود نپردازند. جوامع استبدادی جوامعی ساده و حقیرند، چون اندیشه‌ها و کردارها از ابتکار و خلاقیت دور و به شدت به هم شبیه است، هرچند در ظاهر تفاوتی هم باشد. با توصیفی که رفت در می‌یابیم که استبداد، اندیشه ورزی را دچار اشکال کرده و انسان را از تواناییهای ذهنی و مادیش خالی می‌سازد، انسان به

موجودی تبدیل می‌شود که به ادامه حیات فیزیکی‌اش قناعت می‌کند و تعالی روحی خود را یا نمی‌شناسد یا امکان تحقق آنرا نمی‌یابد. انسانها در ترس و وحشت و جهل و ناآگاهی عمر می‌گذرانند و می‌میرند. در چنین جوامعی همه افراد محکوم به ایستایی و تسلیم هستند. ساختارهای سیاسی و اجتماعی در جهت شکل دادن به انسانهایی همگون و مشابه عمل می‌کند که فاقد ویژگیهای شخصیتی بوده و توده‌وار از فرامین و اوامر دیکته شده پیروی می‌کنند. نظام استبدادی انسانها را گوسفندوار می‌خواهد، تابع، مطیع و ترسو. انسانهایی برده صفت، امربر و تسلیم طلب. این بدان معنا نیست که معدود انسانهایی بتدریج از زشتی چهره‌ی استبداد آگاه نشوند و زاینده شکلی از مخالفت و مقاومت نباشند، اما باید گفت که در کلیت جامعه و درباره آنچه به اکثریت اعضای آن برمی‌گردد، استبدادسالاری، انسان‌ها را انسانیت خود دور می‌سازد. انسان‌ها در "بودن" درگیر می‌شوند و به فکر "شدن" نیستند. تحول و تکامل از بشر استبدادزده سلب می‌شود و وی به اجبار، به راهی هدایت می‌شود که در خور انسان نیست. در یک کلام جامعه استبدادی جامعه ضد انسانی است.

جایگاه انسان مبارز

با عنایت به این ویژگیها درمی‌یابیم که شکل‌گیری انسانهای معترض و مبارز در جامعه‌ی استبدادی و بخصوص زمانی که جامعه بسته است، امریست بسیار دشوار، کمیاب و سخت. فرایند شکل‌گیری آگاهی فردی و سپس تبدیل این آگاهی به انگیزه مقاومت در مقابل استبدادگری فرایندی است طولانی مدت، دشوار و خطرناک. نظامهای استبدادی هر آنچه را که برای ممانعت از تحقق این فرایند لازم باشد بکار می‌گیرند. مسخ، مغزشویی، جهل‌پروری، حذف فیزیکی و آزار و اذیت از جمله ابزارهای حاکمیت‌های استبدادی برای جلوگیری از گسترش آزاداندیشی در یک جامعه است، از همین روی، تولد هر فرد یا حرکت آزادیخواه در یک جامعه استبدادی یک واقعه‌ی تاریخی نادر و باارزش است. وظیفه یک انسان آگاه و آزاد این است که نخست خود و سپس، در سایه‌ی اطمینان به کیفیت انسانی بازیافته‌ی خویش، دیگران را از قید و بندهای مادی و ذهنی استبداد رها سازد. در جامعه، یا در جهان استبداد زده، شاید تنها دلیل یک "انسان واقعی"، برای زیستن، تلاش برای رهایی از این پیله‌ی سخت‌پیکر استبداد است.

این تلاش نه بطور لزوم باید سیاسی باشد، نه بطور اجبار، به مرگ و فدا و نابودی آزادیخواه بیانجامد، نگرش فناگرا بهترین راه حل نیست، مبارزه برای رهایی و رهایی برای زندگی بهتر است، پس غایت نهایی مبارزه، نه مردن، که زنده ماندن و بهره بردن از زندگی آزاد است. مرگ تنها راه آزادی‌یابی نیست، هر چند مرگ هم، گاهی، برای کسب آزادی ضروری است. اما مرگ آزادی طلب باید استثنا باشد نه قاعده. قاعده باید بر مبنای بزرگداشت زندگی، تجلیل از حیات و احترام به بقای نفس باشد. در ایران، فرهنگ تشیع که در خود وجوه عمیق ناخردگرایی را به یدک می‌کشد به تکریم مرگ می‌پردازد و در ترکیب خود با اسطوره‌پردازی ایرانی، قهرمان را مرده می‌خواهد. حال آنکه مبارز واقعی کسی است که مرگ را آسان نمی‌پذیرد، می‌ماند، می‌جنگد، می‌جنگد اما می‌ماند. وجود فرهنگ مرگ‌پرست در جنبش‌های مبارزاتی ما تاکنون اثر منفی در تاریخ سیاسی ما داشته است، از یکسو دست دشمن را برای قلع و قمع آسان ما و ایجاد قحطی مبارز در جامعه باز گذاشته است و از جانب دیگر، بهای وارد شدن به عرصه‌ی مبارزه را برای عناصر اجتماعی بسیار بالا برده است. تا زمانی که این فرهنگ مرگ‌پرور در میان مبارزین راه آزادی درکشورمان حاکم است این جریان بدون انقطاع به ضرر مبارزه و جامعه در جریان خواهد بود. تاکی باید بدان بمانند و خوبان بروند؟

مبارزان ما می‌توانند اصل را بر ارزش‌دهی زندگی بنا نهند و آزادی را در راستای زدودن زندگی از نکبت، استبداد جستجو کنند. تکریم و ارزش‌دهی به زندگی به معنای ترس از مبارزه قهرآمیز و خونین نیست، هر جا که ضرورت غیرقابل پرهیز برای کسب و حفظ آزادی، در مقابل مستبدینی که بطور آگاه و آزادی کمر به مرگ آزادی بسته‌اند، ایجاب کرد باید تا پای جان برای حفظ انسانیت خود، یعنی حفظ

آزادی، ایستاد و جنگید. اما این، با تنوریزه کردن مرگ آسان در مبارزه‌ی سیاسی فرق دارد. ارزش‌دهی به زندگی ما را به سمت جستجوی اشکالی از مبارزه پیش می‌راند که در آن، اهداف خود را با کمترین بهای انسانی جستجو می‌کنیم و نه با بیشترین بها. کشته‌شدن به خودی خود هیچ امتیازی در مبارزه سیاسی به همراه ندارد؛ بار "سیاسی" کشته شدن است که ارزش آن را بعنوان کنش سیاسی، و نه نمودی از ارزشهای اخلاقی، تعیین می‌کند. مبارز باید کشته نشود، تا مبارزه ادامه یابد، مبارز باید زنده بماند تا مبارزه به نتیجه رسد. شجاعت مبارز در یافتن راههای به ثمر رساندن مبارزه، در عین ادامه حیانت است و نه در پذیرفتن مرگ در اولین موقعیت.

اگر خوب ببانددیشیم می‌بینیم که در جوامع استبداد زده‌ای مانند ایران، نیروهای آزادیخواه سخت و دیر شکل می‌گیرند، نیروهای مبارز و آزادیخواه کم‌اند، ناپایند، نادرند. اندک بودنشان ارزش و اهمیت حضورشان را در جامعه استبداد زده بالا می‌برد. هنگامی که حاکمیت استبدادی از پس این شمار کم برآمد، دیگر کسی نمی‌ماند که صدا بلند کند، یا آنقدر اندک، که فریادشان به جایی نمی‌رسد. مگر نه اینکه با اعداد بیش از یک صد هزار نفر و به روایتی یکصد و بیست هزار نفر، جمهوری اسلامی موفق شد به قول خود جامعه را "پاکسازی" کند. استراتژی مرگ‌طلبی منشعب از فرهنگ سیاسی تشیع‌زده و فرهنگ اجتماعی قهرمان‌گرا سبب شد که به تک تک مبارزان، به عنوان محصول تلاش تاریخی یک جامعه نگاه نشود. هر یک از این استبدادستیزان به سهم خود، بخشی از سرمایه‌ی گرانبهایی بود که جامعه ایرانی در طول نزدیک به یکصد سال مبارزه‌ی آزادیخواهانه برای خویش اندوخته بود، به همت آنان انقلابی به راه انداخته بود تا از استبداد سلطنتی رها و آزادی را ببیند؛ اما دیدیم که چگونه در ظرف چند سال رژیم اسلامی حاکم، این سرمایه‌ی تاریخی ملت ایران را به دست کسانی همچون لاجوردی و خلخالی و گیلانی و کچویی به نابودی کشاند و در زندانهای خود، معدود مدافعان یک جامعه‌ی آزاد را با تیغ استبداد مذهبی بی‌رحمانه سر برید. دیدیم که چگونه با قتل عام آزاداندیشان از یکسو و فراری دادن عده‌ای دیگر از آنها از سوی دیگر، در جامعه ایرانی یک دیکتاتوری اسلامی با خشن‌ترین محتوا و ضد انسانی‌ترین شکل سوار شد و بزودی، جشن یک ربع قرن از بقای خود را نیز خواهد گرفت. و دیدیم که پس از این قتل عام‌ها، نزدیک دو دهه طول کشید، تا چند صد دانشجو و جوان مبارز آزادیخواه از دل چند ده میلیون جمعیت استبدادزده بیرون آمد.

این سرنوشت ملتی است که مراقب سرمایه‌هایش نیست، سرنوشت جامعه‌ای است که از محصولات گرانبهای تاریخ خود پاس نمی‌دارد و سرنوشت اپوزیسیونی است که مبارزه برای زندگی را با مردن برای مبارزه اشتباه می‌گیرد. حاصل این سهل‌انگاریها و خطاها از ایران کشوری ساخت که، پس از نابود کردن سرمایه تاریخی‌اش در ابتدای دهه ۶۰ خورشیدی، اینک ۲ سال است که در فقر و ستم و غارت و استثمار و استبداد و ظلم طبقاتی می‌سوزد، اما دیگر قادر به بازیافت و یا بازتولید این سرمایه‌ی گرانبها نیست. در حالیکه با یک استبداد نسبی، در بین سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۶، یعنی در فاصله ۲۴ سال، چندین سازمان و گروه اصیل انقلابی با انسانهایی از خود گذشته بیرون آمد، در طول سالهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۸۲، در طول بازهم ۲۴ سال، حتی یک مورد هم در ایران، تشکلی سیاسی مرکب از انسانهایی فداکار و مصمم، مانند حنیف نژاد و جزنی، تولد نیافت. چرا؟ بی شک چون شرایط تاریخی جامعه ایران دیگر همان نبود، دلیل دیگر اینکه اندیشه اجتماعی حاکم تغییر کرده بود، اما در این میان یک علت عمده، نبود نسل زاینده‌ی انسانهایی آزاده بود. کسانی که باید حنیف‌نژادها و جزنی‌های بعد از انقلاب را می‌ساختند در اثر قتل‌عام‌های سالهای نخستین از بین رفته بودند. جامعه‌ای که آزادگان خود را به راحتی از دست دهد رنگ آزادی را به آسانی نخواهد دید.

اگر جامعه بطور عام و سازمانها و رهبران سیاسی ما بطور خاص، از ارزش تاریخی و کمیابی نسل مبارز جوان انقلاب آگاه بودند، اگر از عواقب نبود این نسل در ایران جمهوری اسلامی زده اطلاع داشتند، شاید برای حفظ جان نیروهای خود، حسابی دیگر باز می‌کردند و وسواس بیشتری به خرج می‌دادند. ایران تهی شده از این نسل، تبدیل به جامعه‌ای شد که پلیدترین و خبیث‌ترین عناصر موجود در لایه‌های پوسیده ساختار اجتماعی‌اش را، در راس قدرت سیاسی، به مدت بیش از دو دهه تحمل کرد و آینده هنوز حرف در دل خود دارد.

این تجربه‌ی تاریخی را پاس داریم، این کتاب آموزشی را که کلمه به کلمه‌ی آن، با خون بهترین عناصر اجتماعی‌اش نوشته شده خوب مرور کنیم. خون بهترین فرزندان ملتی که، چند هزار سال است بار استبداد را بردوش می‌کشد و هر بار که نسل‌جوانش خواسته این بار را از دوشش بردارد، عده‌ای این بهترین‌ها را قربانی کرده‌اند. این تجربه‌ی تاریخی سنگین و خونین اینک در نزد معدودی از ایرانیان در خارج از کشورست. همان کسانی که قرار بود در گورهای جمعی رژیم خفته باشند، اما اینک در خارج از کشور زنده‌اند و به حیات خود ادامه می‌دهند، اما چگونه حیاتی؟

ایرانی مبارز در خارج از کشور

شوربختی مردم ایران هم‌چنین این است که بخش عمده‌ی این باقیمانده‌ی سرمایه تاریخی‌اش نیز، که جان سالم بدر برد و به خارج از کشور آمد، به جای پرداختن به رنج‌های ملتش، به خود پرداخت. مشکل فردی را بر درد اجتماعی رجحان داد. به زندگی و عادی‌گری روی آورد و بتدریج، دردمندی مردمش، برایش یا خاطره‌ای تلخ شد، یا عذاب‌آور مقطعی وجدانش، ولی نه بیشتر. اکثریت مطلق آزادی‌طلبان سالهای نخست انقلاب، پس از گریز از مرگ، به زندگی پرداختند، اما نه زندگی یک ملت دردمند، بلکه زندگی فردی خود. انقلابی سابق که برای مبارزه از ایران خارج شده بود از مبارزه برای ایران نیز خارج شد. به جای جامعه، به خانواده پرداخت. علت‌های این امر البته متعدد است، ناامیدی از پیشرفت مبارزه، فرسوده شدن، افزایش سن و نگرانی از آینده، سرخوردگی از سازمانها و گروه‌های سیاسی و سرانجام، نداشتن چشم‌اندازی روشن از فردای مبارزه. گروهی به فرار به جلو پرداختند و سر از جبهه‌ی دشمن مردم درآوردند، برخی، ناامید، به سوی خودآزاری و خودنابودسازی رفتند، بعضی، میدان مبارزه را به نفع موفقیت شخصی ترک کردند، بعضی هنوز حیران، در ناکجآباد میان این قلمروها سرگردانند و اقلیتی نیز هنوز، در چارچوب‌های تشکیلاتی، از سر اعتقاد یا عادت، به "مبارزه‌ی حرفه‌ای" مشغولند. اما متأسفانه اندکند کسانی که به هیچ یک از این سمت‌ها نرفته باشند و با اعتقاد به ضرورت آزادزیستی خود و جامعه‌شان به کار مبارزه مشغول باشند.

اشاره‌ی من به مبارزانی است که با وجود عدم حضور در بستر تشکیلاتی، نه در گرداب ناامیدی و فرسودگی افتاده‌اند و نه صعود اقتصادی-اجتماعی خود را به یگانه هدف زندگیشان تبدیل کرده‌اند، بلکه در عین تامین زندگی خویش، به طور مسئولانه با مسئله‌ی مبارزه برخورد می‌کنند. احساس مسئولیتی که امروز دیگر هیچ فرد و سازمان و تشکیلاتی قادر به برانگیختنش در وجود دیگران نیست، بلکه تنها و تنها، از دل یک شعور فردی و درک عمیق شخصی از شرایط تاریخی خاص حاکم بر جهان، برکشورش و بر خود او برمی‌آید. امروز، سوای معدود کسانی که هنوز - با روشهای درست و غلط سیاسی خود - به کار حرفه‌ای سیاسی مشغولند، این افراد، که می‌توانیم از آنها بعنوان مبارزین مستقل نام ببریم، یگانه بخشی از آن باقیمانده‌ی سرمایه‌ی تاریخی ملت ایران هستند که مردم ستمدیده و استبدادزده‌ی کشورمان، می‌توانند روی آن حساب کنند تا بعنوان نیروی تغییرگرا و نیز کنش‌گر به فریادش برسد. مبارزین مستقل امروز می‌توانند نقش تعیین کننده و سرنوشت سازی را بازی کنند. از یکسو، چند میلیون ایرانی تغییرطلب، اما منفعل خارج از کشور را فعال سازند و از طرف دیگر، پتانسیل آزادیخواهی موجود در دل جامعه‌ی ایرانی را به سمت یک کنش سیاسی هوشمند هدایت سازند. مبارزین مستقل عنصر سیاسی هستند که می‌توانند عنصر اجتماعی را آگاه و مجهز به دانش سیاسی سازند و از او مبارزی فعال بسازند. مبارزین مستقل، اگر گرد هم آیند و نیروهایشان را هماهنگ کنند، قادر خواهند بود یک جنبش سیاسی در خارج از کشور و یک جنبش اجتماعی در داخل کشور پدید آورند.

نتیجه گیری

شمار افرادی که سابقه سیاسی دارند و می‌توانند به عنوان مبارزین مستقل عمل کنند بسیار زیاد است و در خارج از کشور، سر به دهها هزار و به روایتی صدها هزار نفر می‌رسد. اما جدایی، پراکندگی، بی‌اعتمادی و عدم ارتباط اجازه نمی‌دهد که این نیروهای مستعد و با ارزش، همدیگر را بیابند و قدرتشان را برای تغییرگری در ایران همسو کنند. این انفصال و جدایی از میان نخواهد رفت، مگر با همت گروهی از خود آنها. این نیروی دارای گذشته سیاسی، به شرط رها ساختن خود از تنگ‌اندیشی‌های گذشته، به سرعت موفق خواهد شد که با عنصر اجتماعی مستعد دگرگونی‌خواهی، هم در خارج از کشور و هم در داخل ایران، پیوند خورد و از دل آن یک قدرت عظیم تاثیر گذار در شرایط حاکم بر جامعه را بوجود آورد. قدرتی که تشکل‌های سیاسی مردمی بطور قطع با آن همراه خواهند شد و در این صورت، از پیوند اپوزیسیون مستقلین و اپوزیسیون تشکیلاتی مردمی، بزرگترین نیروی اجتماعی و سیاسی تاریخ معاصر ایران رقم خواهد خورد.

شرایط امروز از همیشه آماده‌تر است، از گوشه و کنار افرادی پر همت باید این کار عظیم را آغاز کنند. در این راستا لازم است همه کسانی که احساس مسئولیت می‌کنند و باور دارند که شرایط جمعی را فقط بطور جمعی می‌توان تغییر داد، به میدان پا گذارند و آغازگر این حرکت مهم باشند. بهترین چشم‌اندازها در انتظار یک نیروی مستقل با توصیفی که رفت، قرار دارد، زیرا این نیرو به یک نیاز حتمی ایرانیان در خارج و داخل ایران پاسخ می‌دهد. نیروی مستقلین به دلیل آنکه یک وظیفه‌ی تاریخی مهم را امروز با خود بر دوش دارد باید بتواند راهکارهایی را تصور کند که اجازه می‌دهد استبدادگری و استبداد پذیری در جامعه ما تضعیف و بتدریج ریشه کن شود. این از یک طرف نیازمند مبارزه با حاکمیت ضد بشری موجود در ایران است و از طرف دیگر ترویج و درونی کردن آگاهی‌های اجتماعی در میان طبقات محروم جامعه را می‌طلبد تا از این طریق پایه‌های استبداد پذیری سست شده و زیرساختهای اجتماعی شکل‌گیری یک قدرت دمکراتیک در بطن جامعه از حالا آماده شود. جامعه‌ای که از آنچه بر او می‌رود آگاه شود و سپس در رفتار و کردار عده‌ای شاخصهای لازم برای زیر سوال رفتن هنجارهای غلط و ضد انسانی حاکم را بدست آورد، به یقین به خود خواهد آمد و در یک مرحله از رشد تاریخی خود به آن درجه از بلوغ جمعی خواهد رسید که دیگر استبداد سالاری را بر نخواهد تابید. در عنصر آگاهی اجتماعی و سازماندهی این آگاهی سبب شکل‌گیری یک قدرت اجتماعی دمکراسی طلب خواهد شد. این قدرت اجتماعی یگانه ضامن جلوگیری از استقرار یک استبداد سیاسی دیگر در ایران است.